



فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ
 نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿١٥﴾

{۱۵} پس اما آدمی، همین که پروردگارش آزمایشش نماید و اکرامش کند و نعمتش بخشد، پس گوید: پروردگارم مرا گرامی داشته.

وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ
 رَبِّي أَهَانَنِ ﴿١٦﴾

{۱۶} و اما همین که آزمایشش نماید، و روزیش را بر او تنگ گیرد، پس گوید: پروردگارم مرا زبون کرده.

كَلَّا بَلْ لَا تَكْرُمُونَ الْيَتِيمَ ﴿١٧﴾

{۱۷} هیچ چنین نیست. واقع این است که شما یتیم را گرامی نمی‌دارید!

وَلَا تَخَاضُونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ ﴿١٨﴾

{۱۸} و بر خوراندن بینوا، یکدیگر را بر نمی‌انگیزید!

وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَّمًّا ﴿١٩﴾

{۱۹} و میراث را می‌خورید، خوردنی پر.

وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا ﴿٢٠﴾

{۲۰} و مال را دوست دارید، دوستی بسیار.

كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ﴿٢١﴾

{۲۱} نه هرگز، آنگاه که زمین درهم کوبیده شود، کوبیده شدن بی‌درپی.

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ﴿٢٢﴾

{۲۲} و پروردگار تو بیاید و فرشتگان صف در پس صف.

وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ

{۲۳} در آن روز، دوزخ آورده شود، در آن روز آدمی به یاد آرد و هوشیار شود، و چه سودی دهد او را این یادآوری؟

الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذُّكْرَى ﴿٢٣﴾

{۲۴} می‌گوید: ای کاش برای این زندگیم پیش فرستاده بودم.

يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي ﴿٢٤﴾

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ ﴿٢٥﴾

{۲۵} پس در آن روز، چون عذاب او کسی عذاب نکند.

وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ ﴿٢٦﴾

{۲۶} و چون به بند کشیدن او کسی به بند نکشد.

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾

{۲۷} هان! ای نفس آرامش یافته.

ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً ﴿٢٨﴾

{۲۸} به سوی پروردگارت باز گرد، خود خشنود و دیگران به تو خشنود.

فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ﴿٢٩﴾

{۲۹} پس در میان بندگان من در آی.

وَادْخُلِي جَنَّتِي ﴿٣٠﴾

{۳۰} و در بهشت من در آی.

شرح لغات:

ابتلی: گرفتارش نمود، در معرض آزمایشش آورد، گرفتار شد. از بلاء: مصیبت، رنج، اندوه. این‌ها را از این جهت بلاگویند که موجب آزمایش می‌باشند.

قدر: چیزی را آماده کرد، تدبیر نمود، با چیز دیگر سنجید، بر چیزی چیره شد، کسی را بزرگ داشت.

اهان: خوارش کرد، از هان: نرم، ناتوان، رام، زیون شد.

لا تحاضون: یکدیگر را وارد نمی‌کنید، بر نمی‌انگیزید. اصل آن تتحاضون، از باب تفاعل و مجرد آن حض است.

التراث: مالی که پس از شخص، یا برای وارث می‌ماند. گویند: اصل تراث، وراث است که تاء به جای واو آمده، مانند تجاه که اصل آن و جاه بوده، وراث: مال را به ارث برد، برای دیگری به ارث گذارد، آتش را برافروخت.

لما: گرد آوردن، به هم فشردن، با هم ضمیمه کردن، کار را سامان بخشیدن، به کسی روی آوردن، وارد شدن، لقمه بزرگ.

حما: انباشتن، پرگرفتن پیمانه، انبوه شدن گیاه، افزوده شدن حجم.

دکت، ماضی مجهول از دک: به هم کوبیدن، پراکنده شدن، ویران کردن، ویران کردن دیوار و یکسان نمودن آن با زمین، پر کردن گودال، به هم آمیختن چیزها. گویا محل کسب را از این جهت دکان گویند که کالاها در آن انباشته و از آن پراکنده می‌شود.

یوثق، مضارع اوثق: با زنجیر یا تناب (وثاق - با فتح و کسر واو) محکم بست، استوار و پابرجایش نمود، به او اطمینان یافت.

المطمئنة، فاعل اطمأن: به کسی روی آورد، به او آرامش یافت، ایمان آورد، فروتنی نمود. اصل آن طمأن، رباعی مجرد است: پشتش را خم کرد، پایین آورد، آرامش نمود.



«فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ»: فاما، برای تفریع و تفصیل و متضمن شرط است. مقدم شدن الانسان، بر فعل ظرف «إِذَا مَا ابْتَلَاهُ...» و تقدم ظرف و متعلقات آن بر خبر «فَيَقُولُ...» برای توجه کامل به انسان، و خبر از چگونگی اندیشه وی در ظرف آزمایش است. و تقدم فعل ابتلاه و تفریع افعال فاکرمه و نعمه بر آن، اشعار به اصالت ابتلاء منسوب به رب دارد. «فَيَقُولُ» خبر و جواب شرط «فاما الانسان» است. تکرار ضمیر متکلم «رَبِّي - أَكْرَمَنِ» اندیشه محدود و خودبین انسان را می‌رساند.

پس از نشان دادن آیات ربوبی در تدبیر جهان، و بر آوردن نور از ظلمت، و خیر از شر، و قدرت و حاکمیت نور و خیر، و پس از تذکره به این که این شواهد و حقایق اصیل را اندیشه‌های توانا و خردمند «ذی حجر» درمی‌یابند، و پس از شواهد تاریخی درباره سرنوشت نهایی طاغیان و مفسدین، و نشان دادن و مراقبت و نظارت پروردگار، این آیات، شرح و تفصیل از اندیشه کوتاه و خرد ناتوان نوع، یا اکثریت انسان است: اما انسان، انسانی که خردش رشد نیافته و ذی حجر نشده، جهان و حیات و خیر و شر و خوبی و بدی را از دید کوتاه و محدود خود و آنچه بر خود می‌گذرد، می‌بیند و شخص خود و دریافت خود را مقیاس همه چیز می‌پندارد، همین که پروردگارش برای آزمایش، خوشی و آسایش برایش پیش آورد، خود را سزاوار آن، و پروردگاری پروردگار و لطف او را مخصوص به خود می‌پندارد: «فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ».

«وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ»: ما، که در این دو آیه بر سر فعل ابتلاه آمده، اشعار به اندکی ابتلاء دارد. قدر، (به قرائت تخفیف) به قرینه علیه به معنای محدود کرد و تنگ گرفت می‌باشد. و به قرائت ابو جعفر و ابن عامر،



که با تشدید دال خوانده‌اند، معنای تدریج را می‌رساند، و به قرینه تقابل با اکرمه و نعمه، مقصود از فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ، فشار و تنگدستی زندگی است. اهانت مانند اکرم، با حذف یاء متکلم است. بعضی از قراء، در کلمات یسر، الواد، اکرم و اهانت، با یاء خوانده‌اند و بعضی در حال وصل، با یاء و در حال وقف بدون یاء قرائت کرده‌اند.

این دو آیه، دو نظر مخالف دربارهٔ نعمت و برخورداری از آن، و نعمت و ابتلای به آن را می‌نمایاند. از نظر حق و محیط وسیع تربیتی که نظر پروردگار جهان و انسان «ریه» است، همه خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، وسیلهٔ آزمایش در مکتب حیات و سرانجام آن، خیر و سعادت عمومی است: ﴿وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾^۱. ولی از نظر و بینش محدود انسان، مقیاس همه چیز، خود او و چگونگی دریافت او می‌باشد: ﴿فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ﴾ (حج ۲۲/۱۱).

«كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ»: کلا، قصد اهانت پروردگار را یکسره نفی می‌کند: این که انسان، تقدیر روزی را، در صورت تنگی، اهانت پروردگارش به خود می‌پندارد، ناشی از حسابگری خود او می‌باشد، و در واقع و خارج از اندیشهٔ او، این حساب و قضاوت درست نیست، اما اکرام انسان و باز نمودن سرچشمهٔ روزی به روی او، مقتضای ربوبیت و رحمت پروردگار است.

اما اندیشهٔ اهانت را که در مورد تنگی روزی خود می‌پندارید، درست نیست، بلکه منشأ آن را باید از وضع روحی و اخلاقی که در محیط اجتماعش منعکس است دریابید: بل لا تکرمون... پس از کلا، و عدول به خطاب و مواجهه، منشأ و سبب واقعی سختی زندگی و اهانت را، روبرو به رخ انسان می‌کشد: چون شما یتیم را



اکرام نمی‌کنید، و برای اطعام درماندگان یکدیگر را ترغیب نمی‌نمایید، و با هم همکاری ندارید.

چنین می‌پندارید معنای اکرام، ارزش دادن و با دید احترام نگریستن است، یتیم که سایه مهر و پرورش از سرش کوتاه شده، و در خود احساس حقارت می‌کند، و خود را بی‌پناه می‌بیند، بیش از هر چیز نیازمند به اکرام است. تا امیدوار شود و استعدادهايش رویش یابد. اگر بای اعتنایی، یا اهانت برخورد کرد و شخصیتش در هم شکست، به خود فرو رفته و کینه‌توز و بدبین و بداندیش می‌شود. همچنین است وضع روحی و خلقی بینوایان و فرزندان آن‌ها که با شکم گرسنه، و گونه زرد، و اندام لاغر، میان مردم می‌گردند. چون اکرام یتیم به هر صورت و از هر فرد و جمعی برمی‌آید، فرمود: لا تُکرمون... ولی چون وسایل زندگی و روزی برای درماندگان، باید به همکاری و همدستی همه باشد، فرمود: وَ لَا تَحَاضُّونَ...^۱

اگر این مسئولیت خطیر انجام نشد، کینه‌ها و عقده‌های متراکم، منشأ ایجاد جامعه‌ای مصادم و متجاوز و ناامید می‌شود، و استعدادها در طریق کینه‌جویی و انتقام‌گیری به کار می‌رود و سرچشمه‌های خیر که باید از جوشش استعدادها و همدستی‌ها و از منابع سرشار طبیعت سرازیر شود، و در دسترس همه واقع شود، خشک می‌گردد، و روزی بر همه تنگ می‌شود. در این میان، هم راه برای استعباد و طغیان سرکشان باز خواهد شد، و هم مورد اهانت واقع می‌شوند. این است منشأ و علت العلل سختی روزی و اهانت، نه ربوبیت ربّ متعال.

۱. «لا تُکرمون» از باب افعال متعدی یکباره است و خطاب به همه افراد که می‌توانند بطور فردی هم این وظیفه را انجام دهند، ولی چون فراهم کردن وسایل زندگی برای درماندگان و ریشه‌کن کردن مسکنت و نیازمندی در یک جامعه نیاز به همکاری جمعی و نهادسازی دارد، «لا تحاضون» از باب تفاعل آمده است که این باب از تلاشی مزید برای یک عمل جمعی و همه‌جانبه است.



می شود که کلاً، راجع به هر دو آیه و برای نفی هر دو اندیشهٔ اکرام و اهانت باشد، با این بیان: این که انسان اعتقاد پیدا می کند که پروردگار او را اهانت یا اکرام کرده، برای این است که در میان پوست خودبینی و خودپسندی گرفتار است، از این رو تا آنگاه که همه چیز را به مقیاس خود و محور سود و زیان خود می پندارد، تشخیص و حکمش همین است، مگر آنکه از پوست خود سر بیرون آرد، و با دیگران پیوند یابد، و با دردمندان همدرد شود، و دارای وسعت نظر و واقع بین گردد، آنگاه است که می تواند مفهوم و مورد اکرام و اهانت را دریابد، و با چشم همه به زندگی بنگرد، مظهر این تحول و انقلاب درونی اکرام یتیم، و ترغیب به اطعام مسکین است.

قراء بصره، لا یکرمون، با یاء غایب خوانده اند که راجع به انسان، به اعتبار معنای جمعی آن است. بعضی لا تحاضون را با ضم تاء خوانده اند تا از باب مفاعله باشد، و بعضی نیز تحضون خوانده اند.

«وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا. وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا» : التراث، مالی است که شخص بدون کار و کوشش خود، از دیگری به او رسد، خواه دارندهٔ اولی آن زنده یا مرده باشد، گرچه بیشتر در مورد مال شخص در گذشته استعمال می شود، ظاهر این است که در این آیه، التراث همان بیان نمونهٔ مال بدون حق عمل است. اکلاً مفعول مطلق، لماً صفت آن است. لمّ (با تشدید) مال متفرق و درهمی است که گردآورده و یک جا شده باشد. جمماً نیز صفت حباً، و برای نشان دادن جمع و تمرکز در محبت مال و گرد آوردن است.

لازمهٔ نبودن روح تکریم و تعاون و کوشش برای خیر دیگران، همین است که نظر و کوشش افراد، به سوی خود و به سود خود گردد، زیرا افراد انسان از جهت زندگی اجتماعی، وابسته و متکی به همکاری و قدرت اجتماع می باشند. و این اتکا



و قدرت، معلول روح تعاون و احساس مسئولیت نسبت به دیگران است. اگر این روح و احساس در افراد نبود، یا ضعیف بود، و اگر ارزش و کرامت انسان، آن هم انسانی چون یتیم از میان رفت، و حق اطعام بینوایان نادیده گرفته شد، قهراً آزمندی، جای روح تعاون، و ارزش بی حساب مال، جای ارزش انسانی را پر می کند، و هر کس به جای یافتن قدرت و مرکز اتکا، و با هر وسیله، به جمع مال و اندوختن و افزایش آن می پردازد، پس به همان اندازه که ارزش کرامت و سرمایه های انسانی و تعاون بیشتر باشد، اجتماع نیرومندتر و رشیدتر است، و در مسیر طبیعی پیش می رود، و هر اندازه ارزش مال و جمع و تمرکز آن در نظر افراد بیشتر باشد، قدرت اجتماع کمتر و پیوند افراد آن سست تر می گردد.

در نظام اجتماع طبیعی که همان خواست خداوند است، چون ارزش های انسانی بالا می رود، و استعدادها و مغز و دل و دست همه برای یکدیگر به کار می افتد، و نگرانی و اضطراب برای زندگی کمتر است، آرزو گرسنه چشمی برای جمع و ذخیره ثروت نیز کمتر می شود؛ در مقابل آن، و در نظام اجتماعی واژگون است که چشم دوزی و آزمندی به مال تا آنجا می رسد که جمع مال و دلبستگی به آن، هدف اصلی زندگی می گردد، و رشته محبت و پیوستگی به نوع، یکسره قطع می شود و پیکره اجتماع متلاشی می گردد.

این گونه اصول و قوانین اجتماع و تحولات آن است که از نظر قرآن، مبتنی بر اندیشه و اخلاق می باشد، چنان که وضع اجتماعی نیز مسیر اخلاق و روحيات را مشخص می نماید.

بنابراین آیات «كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ...» که، پس از کلا، دو جمله نفی آمده، بیان مقدمه و زمینه است برای این گونه تحول و سقوط روحی و اخلاقی که در این آیات، با بیان اثباتی و لحن شدید آمده: «وَتُجِبُّونَ الْمَالَ...» و مجموع این آیات،

اندیشه کسانی را نفی و رد می‌نماید که چشم از واقعیات می‌پوشند، و چون وضع خود را نابسامان و زندگی خود را سخت و تنگ می‌نگرند، آن را به حساب تقدیر و امانت رب، احاله می‌نمایند: رَبِّي أَهَانٌ.

«كَلَّا، إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا»: کلا، ظاهراً برای نفی و رد این‌گونه خوی‌هایی است که در آیه قبل: «وَتُحِبُّونَ الْمَالَ...» یا همه این آیات: «كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ...» یادآوری شده است. و چون برای این‌گونه انسان منحط، این راه و روش و اخلاق پست ثابت است، و این آیات هم از آن‌ها خبر داده، پس چگونه با کلمه شدیدالحن کلا آن را نفی می‌کند، و بار در این نفی، از نهایت وضع زمین و ویرانی آن خبر می‌دهد؟

با یک استفهام دیگر شاید جواب این سؤال روشن شود: چرا انسانی که اندیشه و قوای انسانیش باید او را برای تعالی و بزرگواری برانگیزد و بالا برد، این‌گونه پست و واژگون می‌شود که یتیم را اکرام نمی‌کند، و برای خیر و تعاون و اطعام دیگران بی‌رغبت می‌شود و با آزمندی بی‌حد به جمع و نگهداری مال روی می‌آورد؟

برای این سؤال، جوابی روشن‌تر از این نیست که چون اندیشه و بررسی فکری، خاصیت ذاتی و فطری انسان است، پس همین چگونگی تفکر و اندیشه است که در استقامت و بالا آمدن، یا انحراف و پستی قوای نفسانی او تصرف و تأثیر دارد.

بنابراین اگر با فطرت و غریزه حب بقا، راز بقا را دریافت، و با ایمان به حق و اتکا به فضایل و اعمال صالح نتوانست هستی خود را تأمین نماید، ناچار، اندیشه‌اش متوجه به مال می‌شود، چون مال مظهر علاقه‌های طبیعی و مادی و ریشه آن، پیوسته به زمین و متعلقات آن است.

گویا این آیه، با نفی شدید کلا، می‌خواهد چنین اندیشه‌ای را از سر انسان که مورد خطاب آیات گذشته است، به در کند، آنگاه بلافاصله و با بیان قاطع، مسیر



نهایی زمین را که موطن اصلی دلبستگی‌ها می‌باشد، می‌نمایاند، تا هم جلوی دید انسان را باز کند، و هم مهد و متکاهای مورد علاقه را متزلزل نماید: «كَلَّا! إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا».

اذا، بیش از معنای شرط، وقوع حتمی این حادثه را می‌رساند، تکرار کلمه دَكًّا، برای بیان تکرار معنا می‌باشد، مانند: «علمته حرفاً حرفاً»: «زمین پی در پی کوبیده شود». می‌شود که تکرار دکا برای تأکید و تعظیم چنین حادثه باشد، نه تکرار آن، به قرینه: ﴿وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً﴾ الحاقه (۶۹) ۱۴: آنگاه زمین و کوه‌ها به صورت غبار پراکنده و منبسط درمی‌آیند: ﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا. وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا. فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا﴾ آیات ۴ و ۵ و ۶، الواقعة (۵۶).

این زمین که انسان خود را، با رسن علاقه‌ها به آن محکم بسته تا جاودان بماند، از نظر قرآن، چون سرابی متغیر و نابسامان است که در هر زمان، به شکلی درآمده و چون کفی است که بالای سیل زمان می‌رود و چون ابری است که در فضا متراکم شده و چندان نمی‌پاید که متلاشی و محو می‌شود. آنچه می‌ماند ربوبیت رب اعلیٰ، و آثار اعمال و ملکات است.

«وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»: جاء، عطف بر دکت، و هر دو فعل از آینده محقق و مسلم خبر می‌دهند. چون آمد و رفت و تغییر، از لوازم و اوصاف کائنات و حادثات می‌باشد، و پروردگار متعال، آفریننده و برتر از کائنات و حادثات است، بیشتر مفسرین، ربک را به تقدیر مضافی چون امر، یا قضا، یا آیات، و بعضی استعاره از ظهور، یا معرفت رب دانسته‌اند. زیرا قیامت، عالم امر و قضای بی‌چون و چرای رب، و تجلی کامل آیات است، و در آن معرفت فطری و علمی ظاهر و بدیهی می‌گردد، و پرده‌های شک و جهل از میان می‌رود.

گرچه این معانی، خلاف واقع نیست، ولی مخالف ظاهر این آیه است، چون جاء



به رب مضاف، نسبت داده شده و در آن اشعاری به تقدیر و ظرف ذهن نیست. آنچه از صفات خداوند، تغییر و تبدیل و ظهور و خفاء در آن راه ندارد، همان صفات ذاتی است، اما صفات و اسماء اضافی، چون وابسته و پیوسته به آفرینش و آفریدگان و انعکاسی از صفات ذاتی است، در این حدود، در معرض ظهور و خفاء و تغییر و تکامل می‌باشد، از این جهت، فعل جاء و مانند آن، به الله، یا الرب، نسبت داده نشده، و به ربک نسبت داده می‌شود.

در حقیقت رب مضاف، اصل و منشأ تحرکات و ظهور قدرت و اطوار مادی و طبیعی و عقلی است، چنان‌که همه این‌ها در ظاهر بدن و قوای درونی و عقلی انسان، به خصوص انسان عالی مخاطب «ربک» درآمده، همین صفت ربوبی مضاف است که قوا و اندیشه انسان را برای دریافت و کوشش پیش می‌برد، و موج آن به جهان خارج از شخص می‌رسد، و برمی‌گردد و عناصر معنوی و شخصی را می‌سازد.

همین‌که جرم زمین منفجر و به هم کوبیده شد: «إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا...» و عناصر آن به ذرات و هباء متبدل گردید: ﴿فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا﴾ و آن حادثه نهایی و بیش از تصور انسان واقع شد: ﴿فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾ در چنین روزی، نمودها و قشرهای ماده و طبیعت روی می‌گرداند و از میان برداشته می‌شود، و قدرت ربوبی روی می‌آورد، و آشکارا تجلی می‌نماید: «وَجَاءَ رَبُّكَ...».

ظاهر این است که او «و الملك» حالیه، و مقصود از الملك، نوع فرشته باشد، نه فرشته مخصوص، بنابراین، فعل ناقصی در تقدیر است، که خبر آن صفاً مؤکد می‌باشد: و آنگاه که پروردگاریباید در حالی که فرشتگان صف در صف می‌باشند یا می‌شوند.

پس این آیه، از دو حقیقت خبر می‌دهد: یکی از آمدن رب، دیگر از به صف درآمدن فرشتگان، و اگر او عاطفه، و صفاً اول حال، و دوم تأکید حال باشد، خبر از



آمدن رب، و فرشته، و به صف درآمدن هر دو است، و در این صورت شایسته است که رب مانند الملک اسم نوع باشد تا با درآمدن به صف تناسب داشته باشد. و می شود که او به معنای مع باشد.

به هر تقدیر، شاید که این آیه، تعبیر دیگری از آیه ۳۸ نبأ باشد: ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا...﴾. بنابراین، جاء رُبُّكَ، و يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ، دو بیان یا دو تصویر از یک حقیقت است. و شاید که هر یک از این دو آیه، مرحله ای از قیامت را می نمایند: جاء ربك، به قرینه «إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ...» خبر از به هم ریختن وضع این جهان و آغاز قیامت باشد، که نوع فرشته «الملک» به صفوف جدا و ممتاز «صفاً صفاً» درمی آیند. «و يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ» چنان که گفته شد^۱ از قیام کامل و نهایی قیامت خبر دهد که در آن روح اعظم و همه فرشتگان «الملائكة» در یک صف «صفاً» درمی آیند.

گویا قدرت و تابش ربوبیت، نخست قوا یا ملکات تحقق یافته را پی در پی، و صف در صف، از جای ها و مکامن خلقت برمی انگیزد، و در نهایت، روح و انواع فرشتگان در یک صف عالی تر درمی آیند. الله اعلم.

هرچه و به هر صورت که باشند، در آن روز که جز قدرت و تربیت ربوبی، هیچ مورد اتکا و منشأ اثری نمی ماند، کسانی که زیر دست و یتیم را اکرام ننموده و احساس تعاون و تربیت را در خود و دیگران خاموش نگه داشتند، و یکسره به جمع مال روی آوردند، و فضایل و استعداد های انسانی خود را تباه کردند، دیگر مرکز اتکا و رشته نگهداری ندارند، و رحمت و خیری، به آن ها روی نمی آورد. آنچه به آن ها روی می آورد، دوزخ و آتش ها و تاریکی های آن است.

۱. ن ک به ج ۶ مجموعه آثار (بخش نخست جزء سی ام)، ص ۱۰۷.



«وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ، يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذُّكْرَى»: «جیء»، فعل مجهول و نایب فاعل آن، «بجهنم» است، و «ب»، اشعار به مصاحبت با فاعل مجهول دارد. شاید از این جهت، فاعل و سمت آن ذکر نشده، که نه جهنم معلول علت معین و مشخصی است، و نه سمت مخصوصی دارد، زیرا جهنم از آثار انواع کفر و گناه است و سمت و جهت آن، مخالف با مسیر حق و اعراض از هرگونه خیر و کمال و نغی آن‌هاست: «لا تکرمون... لا تحاضون...». گناه و بدی‌های به ظاهر اثباتی هم، مانند و تأکلون التراث، درحقیقت اعراض و سر باز زدن از وظیفه و مسئولیت و روی نیاوردن درجهت ایجاب و ایجاد است. همین‌ها دوزخی را به سوی دوزخ می‌کشاند، و دوزخ را پیش می‌آورد.

یومئذ دوم، بدل یومئذ اول، و بیان ظرف فعل مضارع استمراری است: دوزخ در آن روز آورده می‌شود، در آن روز، همی انسان متذکر گردد.

و شاید که «يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ»، جواب «إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ»، و جمله مستقل باشد. بنا به ترکیب اول، جواب إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ را باید از مفاهیم آیات دریافت. مقصود از الانسان به ظاهر، نوع و به قرینه مقام، انسان دوزخی پر و بال سوخته است. ذکر نشدن مفعول یتذکر، برای توجه به تذکر است، نه موارد آن، گویا چون همه علاقه‌ها و وابستگی‌ها در آن روز، از میان می‌رود، آنچه انسان دارد تذکر است، تذکر صورت‌ها و آثار اعمال از یاد رفته‌ای که در نهانخانه نفس، و صفحه‌های جهان، صورت بسته و نقش گرفته، تذکر سرمایه‌های سوخته و ضایع شده و آنچه می‌بایست انجام داده باشد.

تقارن آمدن جهنم و تذکر انسان، تلازم آن‌ها و تأثیر در یکدیگر و در یک روز را می‌رساند، مانند آیه (۳۵ و ۳۶ النازعات)، ﴿يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَىٰ. وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ﴾. «آنئی»، در این آیه، استفهام انکاری و توبیخی است، و اشعار به



زمان و مکان و چگونگی دارد، و فعل مورد استفهام، از لام له استفاده می‌شود، یا مورد استفهام، الذکری است، که الف و لام آن، اشاره به تذکر مخصوص و در آن روز می‌باشد: چگونه، و کجا، و کی این تذکر او را سود می‌دهد؟! یا تذکری که سود ندارد، چه تذکری است؟ تذکری که زمان و مورد و شرایط سود دادن آن سر آمده و دیگر بر نمی‌گردد و تجدید نمی‌شود. می‌شود که «أَنْتِ» در اینجا، به معنای «مِنْ أَيْنَ» باشد، مانند: «أَنْتِ لَكِ هَذَا؟». بنابراین، استفهام حقیقی، و استفهام‌کننده شخصی، و مورد استفهام، چگونگی و منشأ این‌گونه تذکر و هشیاری است: چگونه و از کجا این تذکر پیش آمده؟!

«يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي»: يقول، عطف بیان، یا بدل از یتذکر است. لیت، بیشتر در موارد آرزوهای بی‌جا یا محال گفته می‌شود. مفعول قدمت از لام انتفاع و اختصاص لحياتی بر می‌آید. از فعل قدمت، و اضافه حیات به شخص معلوم می‌شود که اندیشه و کوشش گذشته او، در جهت آینده و حیات حقیقی و کمال خاص انسانی نبوده، آنچه می‌اندیشیده و انجام می‌داده، در محیط دنیای گذشته و برای آن، و بیهوده بوده است: ﴿وَمَا هِيَ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ، وَ إِنَّا الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ، لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾: «این حیات دنیا، جز بیهودگی و بازی نیست، و همانا سرای دیگر سراسر حیات است، اگر می‌شد که بدانند» (عنکبوت (۲۹)، ۶۴).

می‌شود که يَقُولُ يَا لَيْتَنِي... جمله استیناف و جواب از سؤال مقدر باشد: در آن روز انسان چگونه می‌اندیشد و چه می‌گوید؟ می‌گوید: ای کاش برای زندگی جاوید خود، آنچه شایسته چنین زندگی بود، پیش می‌آوردم.

و شاید که لام «لحياتی»، متضمن معنای صیوررت «برگرداندن از وضعی به وضع دیگر» باشد: ای کاش آنچه به زندگیم برگرداند، پیش می‌فرستادم. زیرا دوزخیان، به معنای حقیقی، زندگی ندارند: «لَا يَمُوتُ فِيهَا وَ لَا يَحْيَى».



«فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ. وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ»: فیومئذ، تفریع بر آیات قبل، عذاب به معنای مصدری - مانند عطاء به معنای اعطاء - و مفعول به، یا مفعول مطلق لا یعذب، ضمیر عذابه راجع به انسان و مفعول عذاب، احد فاعل لا یعذب است، و همچنین است آیه بعد: «پس هیچ کس، عذاب نمی کند در آن روز عذاب او» «شخص معذب» را، یعنی کسی متصدی عذاب آن شخص نمی شود و این خود اوست که عذاب را فراهم کرده» بنابراین، این آیه هم مضمون است با: ﴿فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ﴾ اعراف (۷)، ۳۹ و: ﴿بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ آل عمران (۳)، ۱۰۶ و انعام (۶)، ۳۰ و انفال (۸)، ۳۵ و احقاف (۴۶)، ۳۴ و آیات دیگری که به این مضمون است.

می شود که «عذاب» به مفعول مطلق و متضمن تشبیه، و ضمیر آن راجع به رب «جاء ربک» باشد. و می توان با این ترکیب، مفعولی مقدر گرفت. بنابراین، مفهوم آیه تعظیم و حصر عذاب آن روز به رب است: «در آن روز کسی چون پروردگار، کسی را عذاب نمی کند. چون در آن روز، فرمان مطلق، و قدرت بی چون برای او است: ﴿وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾: و عذابش بی مانند است.

بعضی از قراء، مانند کسایی و یعقوب و سهل، لا یعذب را با فتح ذال و به صیغه مجهول خوانده اند. با این قرائت نیز، عذاب مفعول مطلق و متضمن تشبیه است، و ضمیر آن باید راجع به انسان مورد خطاب و نظر آیات قبل باشد: همان که یتیم را گرامی نمی داشت و.... در آن روز، دچار عذابی گردد که کسی چون او عذاب نشود و نیز با این قرائت می شود که عذاب منصوب به نزع خافض باشد، از قبیل باء بدلیت یا سببیت: در آن روز بدل و به جا، یا به سبب عذاب او، کسی عذاب نشود.

چنان که ملاحظه می شود، همه این ترکیبات و قرائت ها، تعظیم و حصر عذاب و قدرت تصرف ربوبی را می رساند و برای رساندن این معانی، مفهوم رسایی دارد، و



همچنین است آیه «وَلَا يُوثِقُ وَتَاقَهُ أَحَدٌ». و این از بلاغت بی مانند قرآن حکیم است.

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ! ارجعي إلى ربِّكِ راضيةً مرضيةً»: ندایی است بلند و موج، برخوردارنده و برانگیزنده، به سوی نفس مطمئنه که در آخر این سوره آمده، منادی و محیط این ندا را، همه آیات سابق می نمایند: منادی رب است که در این آیات، به صورت های اسم ظاهر و مقدر و با اضافات مختلف یاد شده است. چون این ندا، از جانب پروردگاری است که سمت و جهت خاصی ندارد، و ربوبیتش در ظاهر و باطن عالم تجلی دارد، گویا از هر سو و هر رو متوجه نفس مطمئنه و جاذب آن است. انعکاس این ندا در محیطی است که آن را نفوس مضطرب و وحشت زده نوع انسان فراهم آورده است، همان انسانی که تاریکی شب دیجور خسته و فرسوده اش کرده و چشم از طلوع فجر صادق بر بسته: و الفجر و... تصادم و به هم آمیختگی خیر و شر، و گاه تسلط شر را می نگیرد، ولی از میان این برخوردها در ظهور خیر، نمی نگیرد: «و الشفع والوتر». سنگینی تاریکی را احساس می کند، و در ناپایداری آن نمی اندیشد: «و اللیل إذا یشر». طغیان طاغیان، و تازیانه ستمکاران را بالای سر خود و دیگران از نزدیک می بیند، ولی از پایان ناهنجار و سپری شدن روزگار و تازیانه عذاب آنان، چشم می پوشد: «ألم تر كيف فعل ربك...» این همان انسانی است که خود و سود و خوشی محدود و گذرای خود را میزان سنجش پروردگارش گرفته است: «فأما الإنسان إذا ما ابتلاه ربه...» و از تکریم دیگران و وابستگی به آنان، روی گردانیده و در پوست خود و آرزوهای خود سرفرو برده و سکون و نفی و بی ثمری را برگزیده است: «كلا، بل لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ وَ لا...» و در میان تار و پود علاقه ها، پر و بال خود را بسته و میدان را برای نفس آزمند و گرسنه چشم خود، گشوده: «و تأكلون الثرأت...» و برای خود از محبت و اتکای به مال،



تکیه گاه می جوید، تکیه گاهی بی پایه و متزلزل و دستخوش فنا: «وَتُحِبُّونَ الْمَالَ...» و همین که بند و پیوند این جهان از هم گسیخت، و پایه های آن فرو ریخت و طلسم آن درهم شکست: «كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ...» و چهره ربوبی آشکار گردید: «و جاء ربُّك...» و از هر سو دوزخ روی آورد، و دربندهای آن گرفتار شد، تازه هشیار و متذکر می گردد، اما چه سود: «و جِيَءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ، يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ... فَيَوْمَئِذٍ لَا يَعُدُّ».

در این میان کسانی بال می گشایند و به سوی پروردگار پرواز می کنند که دارای قدرت بصیرت و اندیشه استوارند، «ذی حجر». و هدفها و قوانین جهان را شناخته اند، و در میان تاریکی های درهم زندگی، و طبیعت متغیر، و اجتماع آشفته، سرچشمه خیر و حیات را دریافته و از تحیر و درماندگی در کفر و شبهات رسته اند، و طریق ربوبی را که همان گذشت از علایق و شهوات و تکریم دیگران و خدمت به آنان است پیش گرفته اند، و با ایمان به حق، و عمل خیر چنان نفس خود را مطمئن داشته اند، که امواج مصائب و ترسها، متزلزل و منحرفشان نمی کند: ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾. و اگر صدمه ها و ضربه های شدید، متزلزلشان گرداند، با یاد لطف و رحمت خداوند دوباره به اطمینان برمی گردند: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱. این نفوس مطمئن به ذکر خدا و شنوای فرمان او، ندای انگیزنده و لطف آمیز «یا ایتها...» و فرمان پر از مهر «ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ»، را با شعور درونی خود می شنوند، و اجابت می نمایند. این ندا و امری است که در وجود و مسیر حیات و حرکت آن ها، و همه موجودات، منعکس است. بسته شدگان به زمین، این ندا را در نمی یابند و اگر دریابند با روی خوش اجابت نمی کنند. وابستگان به قدرت و جلال رب و بهره مندان از ثمرات ایمان و عمل صالح در انتظار چنین صفریند، تا از

۱. هان بدانید و آگاه باشید که دل آرام گیرد به یاد خدای. رعد (۱۳)، ۲۸.

قفس آزاد شوند و به سوی رضوان رب بازگردند. خود خشنود و دیگران از آنها خشنودند: «رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً».

«فَادْخُلِي فِي عِبَادِي. وَادْخُلِي جَنَّتِي»: فادخلی تفریح بر آیه قبل است، چون برگشت به سوی رب مضاف، مواهب و استعدادهای انسانی را شکوفا و افسردگی‌ها را زایل می‌نماید، چنین شخص که خشنود و هماهنگ با نظام ربوبی است، شایسته فرمان و اجازه ورود در میان بندگان «عبادی» و بهشت خاص خداوند «جنتی» می‌شود. بهشتی که پیوسته همجواری و هم‌نشینی بهشتیان، و انعکاس‌های پرتو ایمان آن‌ها بر شکوه و درخشندگی آن می‌افزاید، آن‌چنان‌که آینه‌های متقابل صورت‌ها را پیوسته و نامحدود در یکدیگر منعکس می‌نماید. منشأ همه این‌ها، روح آرام و محکم و خشنود «الْأَنفُسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» است. گویا از این جهت است که فرمودند: نام کلیددار «خازن» بهشت رضوان می‌باشد.

در مقابل این بهشتیان، دوزخیان رانده و بریده شده از جاذبه خیر و جمال و ساقط در ظلماتند. این‌ها چون از گرایش به ربوبیت روی گرداندند و بنده اوهام و بت‌های خود شدند، شایستگی و شنوایی چنین ندا و امری را ندارند.

اضافه عباد و جنت به یاء متکلم، اختصاص و وابستگی کامل را می‌رساند، و جای تأمل و امید و نگرانی است. در این سوره، صفت رب با صراحت و اضافات مختلف، هشت بار تکرار شده، و با در نظر گرفتن ضمائر ظاهر و مقدری که به آن برمی‌گردد، معلوم می‌شود، که به مقیاس مقدار آیات، در هیچ سوره‌ای این اندازه، اسم رب نیامده است. با توجه به مطالب و مقاصد این سوره، راز تکرار صفت رب و تکیه به آن تا حدی روشن می‌شود.

اسماء مفرد و مرکب و مواد و اوزان افعالی که فقط در این سوره آمده: لیال عشر. الشفع. الوتر. یسر. حجر (به معنای خرد). ارم. ذات العماد. جابوا. الصخر. فصب.



سوط. اکرمه. نعمه. اکرمن. اهانن. لا تکرمون. لا تحاضون. التراث. اکلا. لَمَا. جَمَا. دَکَّت. حیاتی. لا یعذب. لا یوثق. وثاقه. مرضیه. جنتی.

لحن و وزن و طول آیات این سوره، با تنوع معانی، متنوع آمده که در مجموع ده لحن و وزن است:

۱- از آیه یک تا پنج که سوگندها و شواهد قاطع و تعیین کننده نظام جهان و سرنوشت انسان است، با ایقاعات و فاصله های فعل (با فتح فاء و سکون عین) آمده که به حرف راء منتهی می شود، و طول آن با تناسب دقیقی افزایش می یابد، تا به آیه ۵ با وزن فعل (با کسر فاء) می رسد.

۲- از آیه ۶ لحن آیات و برخورد حروف و حروف و کلمات، تندتر و تهدید آمیز آمده، و برای نمایاندن شواهد تاریخی پیوسته کشیده تر شده است. و پایان آن ها با وزن های افعال و فعال (با کسر و فتح فاء) آمده تا در آخر، در آیه ۱۴ با وزن مفعال ادا گشته است.

۳- آیه ۱۵ و ۱۶، که بیان و تفصیل اندیشه دامنه دار انسان است، دارای لحن ملایم و طول بیشتر است. بعضی این دو آیه را چهار آیه گرفته اند، که در هر یک میقول... را جدا کرده اند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۴- آیه ۱۷ و ۱۸، کوتاه تر و لحن آغاز آن ها «کلاب... و لا تحاضون...» تهدید آمیز و آخر آن ها که با وزن فعیل آمده رحمت انگیز است.

۵- از آیه ۱۹ تا ۲۲، طول آیات کمتر و لحن قسمت های دوم هر آیه شدیدتر شده، تشدیدها و تنوین های پی در پی و برخورد کلمات آخر با یکدیگر: «أَكَلًا لَمَّا - حُبًّا جَمًّا - دَكًّا دَكًّا - صَفًّا صَفًّا» جوی کوبنده و سرزنش آمیز و هراس انگیز را مجسم می کند.

۶- آیه ۲۳، با طول و تفصیلی که دارد، رخ نمودن جهنم و تذکر حسرت انسان را



می‌نمایند، این آیه که از حرکت کسره «زیر» و مدّ یاء «جی‌ء» و فتحه‌های اول «یومئذ» آغاز شده، خود نمایانندهٔ پیش آمدن و روی آوردن جهنم از زیر پردهٔ طبیعت است.

۷- آیهٔ ۲۴ که پیوسته به آیهٔ قبل است، با چند کلمهٔ کوتاه و لحن آرام، آخرین آرزو و تأثر گناهکار را منعکس می‌نماید، که به آخرین کلمهٔ هم‌وزن فعالی «حیاتی!» برای همیشه خاموش می‌شود.

۸- آیهٔ ۲۵ و ۲۶، با طول بیشتر و حرکات متوالی و متناوب فتحه و ضمه و کسره و تکرار حروف، محیط خشم و عذاب و به بند درآمدن دوزخیان را مجسم می‌کند، و به تکرار اسم احد، هم‌وزن فعل منتهی می‌شود.

۹- آیهٔ ۲۷ و ۲۸، طنین طولانی و ممتد و مواج و جذاب ندایی را منعکس می‌کند، که در میان قهر و عذاب برخاسته و با کسره‌های متوالی «ارْجِعِی - اِلَی - رَبِّکِ» این ندا تنزل یافته و با آخرین موج‌های «راضیه - مرضیه» و «تا» های متصل، به ساحل ضمیر مخاطب منتهی گشته است. با توجه کامل، به لحن و طنین این آیه و آیات: «کَلَّا اِذَا دُکَّتِ الْاَرْضُ...» دو جؤ متقابل را گویا چشم می‌بیند و گوش می‌شنود و شعور درک می‌کند. «طالقاتی و زمانه ما»

۱۰- آیات ۲۹ و ۳۰، که پیوسته به ندای «یا ایته‌ها...» می‌باشد، با نغمهٔ کوتاه و آرام و جاذبی که از حرکات کسره‌ها و فتحه‌های متوالی و تکرار «یاء» برمی‌آید، پیوستگی مخاطب را با مبدأ و جذب وی را می‌نمایاند: نفس مطمئنه در پس پردهٔ رحمت و لطف پروردگار پنهان می‌شود، و آیات بسته و سوره ختم می‌گردد.

با توجه کامل به معانی و مقاصد این آیات، و قرائت صحیح و ترتیل موزون آن‌ها، توافق و توازن و طول‌ها و الحان دهگانهٔ این آیات، و نمایش احوال و اوضاع و اوصاف مختلف و مرتبط آن‌ها، آشکارا احساس می‌شود.

یاء‌های افعال «یسر - اکرم - اهانن» برای انسجام فواصل، یا نمایاندن حالت خضوع متکلم، مستور و مقدر می‌شود مانند: یهدین - یسقین یسفین - یحیین - از «آیه ۷۸ تا ۸۱ سوره الشعراء». می‌شود که در حال وصل، یا ابراز شخصیت، یا در هر حال، این یاء‌ها آشکارا خوانده شود.

أَبِيّ از رسول خدا ﷺ نقل کرده: «کسی که سوره فجر را در شب‌های ده‌گانه قرائت نماید، خداوند بیمارزدش». [مجمع‌البیان]

از حضرت صادق عليه السلام چنین نقل شده: «سوره فجر را در نمازهای واجب و

مستحب بخوانید، زیرا سوره حسین بن علی عليه السلام است...». [مجمع‌البیان]

گویا ائمه معصومین عليهم السلام از این جهت این سوره را سوره حسین نامیده‌اند

که قیام و شهادت آن حضرت، در آن تاریکی طغیان، مانند طلوع نور فجر،

از نو منشأ حیات و حرکت گردید، خون پاک او و یارانش به زمین ریخت، و

نفوس مطمئنۀ آنها با فرمان ارجعی، و با خشنودی به سوی پروردگار

شتافت تا همیشه از دل‌های پاک بجوشد و آنها را با هم پیوسته دارد، و

الهام بخشد، تا از این الهام و جوشش، نور حق در میان تاریکی‌ها

بدرخشد، و راه حیات با عزّت باز، و پایه‌های ظلم و طغیان بی پایه شود، و

طاغیان را دچار خشم و نفرین کند: «والفجر... أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ

بِعَادٍ...»

این نفوس مطمئن بودند که هیچ انگیزه‌ای جز حق، آنها را بر نینگیخت، و

هیچ مصیبتی مضطربشان نساخت، به آنچه در راه حق و صلاح بود، آری، و

به آنچه طغیان و شر و فساد بود، نه گفتند.